اعوذباللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 الثالث أنه جعل غیر المبهم من أقسام المأخوذ بلا شرط شیء

 در اینجا مرحوم شیخ در شفاء ماهیت غیرمبهمه را ماهیتی دانستند كه در آن بلاشرط شیء است یعنی در او چیزی شرط نشده، قیدی در آنجا نیامده، مقید به قیدی نشده، در حالتی كه در ماهیت مبهمه اصلش لابشرط است، نه بلاشرط شیء و وصرح أخیرا بأنه مأخوذ بشرط شیء.

 اخیراً ایشان در اینجا فرمودند كه بشرط شیء است یعنی این جنس در اینجا بشرط شیء است خب اگر شما ماهیت را بلاشرط شیء می‌گیرید همان لاشرطیت در اینجا لحاظ می‌كنید دیگر بشرط شیء گرفتن در اینجا چه معنائی دارد؟ چون معنای اطلاقی با معنای قیدی تفاوت می‌كند پس شما كه جنس را در اینجا به عنوان ماهیت مبهمه بلاشرط شیء می‌گیرید و چیزی ضمیمه با او نمی‌شود و اگر ضمیمه بشود آن اشكالاتی كه مطرح شد پیش می‌آید كه تسلسل و دور و یا اینكه فرض كنید تركُّب در ذات پیدا می‌شود برای جنس در حالتی كه خود جنس یك ماهیت استقلالی است این مساله باید همیشه لحاظ بشود اگر حیوان لابشرط است همه‌جا باید لابشرط باشد اگر بشرط شیء است پس دیگر نمی شود این بشرط شیء مبهم باشد و لابشرط باشد پاسخی كه ایشان می‌دهند همان مساله‌ای است كه عرض شد لذا ایشان می‌فرمایند والجواب أن مبناه علی أن الأول أعم من الثانی فلا منافاة. وقتی كه ما جنس را لابشرط می‌گیریم معنایش این است كه اعم است از بشرط شیء، یك وقت شما خود جنس را فی‌حدنفسه در نظر می‌گیرید خود جنس را لابشرط در نظر می‌گیرید كه آن معنا معنای ابهامی است كه می‌تواند آن معنای مبهم در همه ماهیات حضور پیدا كند و همه ماهیات از او متفرع بشود هم انسان از آن در بیاید همه غنم و هم شتر و همه چی این حیوان در اینجا به معنای ابهام در اینجا لحاظ شده و بواسطه ابهامش قابلیت پیدا كرده كه در همه‌جا حضور داشته باشد اگر بشرط شیء نبود كه فایده نداشت ولی در اینجا ما همان حیوان را در نظر می‌گیریم منتهی حیوانی كه آمده و به نوعی از انواع خودش را در آورده مثلا فرض كنید می‌گوییم این زید چی است؟ می‌گوییم حیوان است منتهی حیوانی است كه ناطق است منتهی نه حیوان مبهم چون حیوان مبهم كه دیگر ظهور خارجی ندارد هر چیزی كه ظهور خارجی پیدا می‌كند باید مقید به یك صورتی باشد و ذاتی باشد كه بتواند از مرحله اجمال دربیاورد پس این كه می‌گوییم این زید حیوان است معنایش این نیست كه فقط حیوان صرف است معنایش حیوان ناطق است این ناطقیت را به او چسباندیم به این حیوان چسباندیم حالا به زبان نیاوردیم ولی در واقع با این حیوان گفتن ما در جواب ماهو دیگر حیوان را از حال ابهام خارج كردیم این حیوان دیگر نمی‌شود مقسم قرار بگیرد این حیوانی كه در اینجا نوع شده مقسم دیگر نمی‌تواند باشد دیگر صورت خارجی دارد وقتی صورت خارجی داشت، برای انواع دیگر نمی تواند مقسم قرار بگیرد لذا این دو لحاظ همان جهتی است كه باعث شده مرحوم شیخ در شفاء در یك جا به حیوان بگویند مبهم و موقعیت لابشرط شیء در یك جا به همین حیوان بگویند بشرط شیء این دو لحاظی است كه در اینجا شده و اشكال هم ندارد مطلب چهارمی كه بنظر می‌رسد در فرمایش شیخ این است كه ان النوع هو مجموع الجنس و الفصل خب بسیار خب و جعله عبارة عن المتحصّل بما انضاف إلیه و المأخوذ بشرط شیء تسامح این كه حالا ما نوع را عبارت قرار بدهیم از یك متحصّل از یك چیزی كه تحصّل پیدا كرده و تحقق پیدا كرده بواسطه چیزی كه به او اضافه می‌شود و به شرط شیء اخذ می‌شود این تسامح است. یعنی ما بواسطه یك امور زائد و عارض بر جنس و فصل بخواهیم آن نوع را در خارج ارائه بدهیم آنچه كه موجب ارائه نوع است همان جنس و فصل است تمام شد حالا بخواهیم بگوییم این نوع چیزی غیر از جنس و فصل را هم دارد این اضافه بر آن جنس و فصل دیگر نمی‌تواند متحصّل برای نوع باشد بله یك عوارضی می‌شود بر نوع عارض بشود كه آن ارتباطی به تحصّل و نوع ندارد مثل سیاهی وسفیدی و كم و كیف و سایر مسائل اما اینكه چیزی خارج از جنس و فصل بخواهد باشد نمی‌شود فالجسم ـ مثلا ـ لیس نفسه تصیر بإضافة النفس و الحساسیة و المتحركیة نوعاً، نفس، تحصلش به اضافه نفس و جسم، تحصلش به اضافه نفس و حساسیت تحركیت نیست جسم چیست؟ آن عبارت است از همان ذو ابعادٍ ثلاثه كه له ماده و مدت یك چیزی كه دارای سه بعد است جسم و طول و فصل و عمق و عرض و طول و دارای كشش است این را در زمان تحقق پیدا می‌كند ماده و مدت یعنی در زمان تحقق پیدا می‌كند و دارای كشش است و می‌تواند قابل تجزیه بشود این آن چیزی است كه شما می‌توانید بر این نوع بیاورید اما اینكه آیا حساسیت هم داخل در تعریف جنس ا ست نه آن چیز دیگر است اصلًا او مربوط به جسم نیست بل الجسم مع مجموع هذه الأمور نوع حیوانی. جسم با مجموع این امور نوع است، دیگر جسم نیست نوع است و داخل می‌شود در تحت یك حقیقت دیگر، پاسخ از این مساله ایشان می‌فرماید و الجواب أنه مبنی علی أن الجنس و الفصل و النوع واحد بالذات. جنس و فصل و نوع یك واحد هستند و حقیقة الكلام أن المأخوذ لا بشرط شیء مأخوذی كه ما آن را بشرط شیء می‌گیریم إذا اعتبر بحسب التغایر بینه و بین ما یقارنه من جهة و الاتحاد من جهة، كان ذاتیاً محمولًا؛ اگر اعتبار بشود به حسب تغایر بین او، در اینجا مرحوم سبزواری حاشیه‌ای دارند كه به اصطلاح یك قدری بهتر بود كلام دیگری بگوید جنس و حقیقت ماخوذه لا بشرط شیء وقتی كه اعتبار بشود به حسب تغایر بین او، وقتی كه ما این ماهیت را در نظر می‌گیریم و مغایرت بین او را و بین ما یقارنه من جهة والاتحاد من جهة وقتی كه آن جهت به اصطلاح خود آن ارتباط بین این ماهیت را در نظر می‌گیریم و آن كه با آن قرین است و ما یك تغایری می‌بینیم بین این دو از یك نظر تغایر می‌بینیم از یك نظر اتحاد می‌بینیم در هر دو جهت نسبت به هر دو می‌توانیم این را حمل كنیم شما حالا جسم فرض كنید جسم را در نظر بگیریم با حساسیت و امثال ذلك خب این جسم از یك نظر با آن حساسیت و امثال ذلك یك اتحاد دارد بخاطر اینكه این حساسیت و تحرك و اینها از جسم جدا نیستند از یك نظر ما اجسامی می‌بینیم كه حساس نیستند از اینجا می‌فهمیم كه جسم می‌تواند به انواع و اقسام مختلف و اشكال مختلفی در بیاید همین جسم با همین خصوصیت در یك مورد حساس نیست مثل سنگ و حجر همین جسم با همین خصوصیت می‌بینیم در یك جا حساس است این به اصطلاح حمل می‌شود بر او ما می‌توانیم آن شیء را در اینجا بر او حمل كنیم بگوییم حساسٌ و إذا اعتبر بحسب محض الاتحاد، اگر به حسب خود اتحاد كه عیناً آنچه را كه ما در تعریف آن موضوع می‌آوریم عیناً همان باشد نه چیزی خارج از او، این می‌شود نوع، پس این در نوع ما همان موضوع را كه در مبتلا موضوع قرار می‌دهیم آن حقیقت ماهیت و ماده را ماهیت قرار می‌دهیم آن پاسخی كه در مقابل و جلوی او می‌آوریم عیناً باید اتحاد پیدا كند هیچ تغایری دیگر بینش نیست وهو المراد بالمأخوذ بشرط شیء. مراد از ماخوذ بشرط شیء همین است كه ما وقتی كه آن ماهیت را می‌آوریم آن دو تا در تعریفش اجزائی را كه برای او می‌آوریم این اجزاء عیناً هیچگونه تغایری با هم و آن چیز نداشته باشد این همان معنای بشرط شیء است كه در نوع است الخامس مساله پنجمی كه در اینجا باید مورد توجه قرار بگیرد این است كه أن المادة إذا کانت من الأجزاء الخارجیة، فمن أین یلزم تقدّمها فی الوجود العقلی؟ شما فرمودید كه ماده در وجود عقلی مقدم بر نوع است، مقدم بر انسان است، جنس مقدم بر انسان فصل مقدم بر انسان است در حالتی كه در جزء خارجی این از اجزاء خارجیه است اگر از اجزاء خارجیه است پس دیگر تقدم و تاخر معنا ندارد هر وقتی كه این جزء خارجی بود خب پس بنابراین نوع هم است هر وقتی كه نوع است جسم خارجی هم هست چطور می‌شود كه در خارج جزء از اجزاء خارجی باشد و تا تحقق خارجی نداشته باشد نوع، شما نمی‌توانید جزء را در اینجا پیدا كنید اول باید یك شیئی در خارج باشد بعد حالا ببریم در لابراتوار ببینیم این تكه‌اش چیست؟ جزئش چیست؟ امثال ذلك آن چیست؟ چی شد كه حالا در شیء خارجی كه این موادی كه الان هست كه اینها همیشه خالی را تشكیل می‌دهند عین همان جسم خارجی است ولی در عقل شما می‌گویید این باید مقدم باشد این تقدم عقلی از كجا آمده اگر از خارج است ما در خارج تقدم نمی‌بینیم، تأخر نمی‌بینیم و عقل هم كه نمی‌تواند از خود تقدم و تأخر اعتبار كند اعتبار عقلی منشاء می‌خواهد هر اعتباری یك منشاء خارجی و منشاء واقعی می‌خواهد من الان بگیرم و بنشینیم و بی‌جهت یك امری را اعتبار كنم بعد فردا دوباره اعتبارم را بهم بزنم همان را دوباره اعتبار بكنم مردم می‌گویند دیوانه است! بله امروز كه می‌آیم و یك جهتی را اعتبار می‌كنم به یك مساله‌ای است امروز كه می‌آیم می‌گویم این مساله فرض بكنید امام جماعت می‌تواند واقع بشود بلحاظ این است كه بر این امام جماعت شدن عدالت را دیدم، منشاء حكم به فرض كنید كه آن امامیت عدالتش است بسیار خب فردا كه می‌بینیم این فاسق شد دیگر نمی‌توانم باز در اینجا همان عدالت را، همان امامت را بیایم اعتبار كنم یا فردا كه ببینم كه این عاقل است بیایم سلب امامت كنم بگویم من دیروز در اینجا امامت را اعتبار كردم و امروز می‌آیم سلب كنم می‌گویند آقا دلیلش چی است؟ می‌گویم دلیل نمی‌خواهد اگر دلیل نمی‌خواهد پس دیروز هم دلیل نداشته! دیروز كه دلیلش عدالت بود چطور با وجود عدالت یا استصحاب عدالت شما سلب امامت می‌كنید این اعتبار چرا تو به این اعتبار اختلاف پیدا كرده یا جهتی اضافه شده یا یك جهتی كم شده این كه الان شما بلحاظ عدالت یك وقتی بدون لحاظ می‌گوئید من دنگم گرفته من امروز دنگم گرفته كه فلان كس را امامت جماعت قرار بدهیم این را فلان موقعیت و اینها بهش بدهیم یك مطلبی است یك وقتی نه شما دنگت نگرفته می‌گویید حرف من روی حساب است آی مردم این حرفهائی كه می‌زنم روی حساب است چطور شد دیروز اینطور شده امروز این بائُك تجُر و بائی لا تجُر خب این چی می‌شود؟ این معلوم می‌شود همان دنگم گرفته است معمولا همین طور است دنگی است قضیه ان الماده اذا کانت من الاجزاء الخارجیه، وقتی كه ماده از اجزاء خارجی باشد فمن این یلزم تقدمها فی الوجود العقلی؟ در وجود عقلی چطور جنس و انسانیت و اینها تقدم پیدا می‌كند جواب، أن ذلک من جهة أن تصور النوع کالإنسان ـ مثلا ـ یتوقف علی تصور جنسه و فصله، ا ین از این جهت است كه تصور نوع مثل انسان متوقف بر تصور جنس و فصل است شما یك وقتی زید را می‌بینید، می‌بینید این زید جسم دارد حركت دارد حساسیت دارد، نطق دارد، خدای نكرده فهم دارد، تعقل دارد درست شد، این چیزها را وقتی نگاه می‌كنید می‌آئید از آنچه را كه دیدید اجزائی را استخراج می‌كنید اینكه می‌بینید راه می‌رود پس معلوم است جسم است باید استخوان باشد باید نرم باشد، بشره باشد و امثال ذلك باشد این چیزهایی است كه لازمه این است این یك جهتی را شما در اینجا می‌آئید این را چیز می‌كنید یك مقدار مساله را بالاتر ببریم این حركاتش را می‌بینید و این سكناتش را می‌بینید بالاخره این جهت مادی و تغییر را شما در این زید مشاهده می‌كنید با مشاهده این مساله آن مساله حیوانیت برای شما مجسم می‌شود چون نگاه می‌كنید با بقیه می‌گویید بقیه هم راه می‌روند بعد نگاه می‌كنید می‌بینید یك چیزهایی در او هست كه در بقیه نیست مثلا خدای نكرده فكر هم می‌كند گاهی اوقات می‌بینید نشسته انگشتش را گذاشته روی پیشانی‌اش می‌بینید عقل ندارد چرا انگشتش را گذاشته اینجا دارد فكر می‌كند گاهی اتفاق می‌افتد از دستش در می‌رود این جناب زیدی كه ما می‌بینیم سالی یك دقیقه فكر هم می‌كند درست شد پس شنیدیم كه این فرق می‌كند با جناب حیوان و گوسفند آن بیچاره سالی یك دفعه هم فكر نمی‌كند شاید بیشتر فكر بكند اینطور ما تشخیص می‌دهیم درست، پس معلوم می‌شود كه یك چیزی در او هست كه در آن نیست پس اسم این را صورت نوعیه می‌گذاریم حالا كه این دوتا شد یك امر كلی از بین این دو ما درمی‌آوریم آن امر كلی را كه می‌خواهیم به همه سرایت بدهیم نه فقط به خود زید، از این زید و از این عمر وبكر و خالد این جزئیاتی كه در كنار هم در می‌آوریم چون این جزئیات همه وجود خارجی هستند حركت در او وجود خارجی، تفكرش وجود خارجی است، كتابتش وجود خارجی است، علمش وجود خارجی است فن و مهنه و امثال ذلك اینها همه وجود خارجی است از این وجود خارجی كه اجزاء این زیدِ ما را تشكیل می‌دهند اجزاء نفسی و اجزاء خارجی و مادی چون خیلی از اینها اجزاء اجزاء نفسی است ربطی به جنبه مادی او ندارد مربوط به جنبه نفسی اوست.

 خدا رحمت كند مرحوم آقای غروی استادمان ایشان می‌گفت ما در نجف یك وقتی بودیم، شش ماه می‌گفت من نجف رفته بودم كه بروم درسها را ببینم شش ماه بودم برگشتم می‌گفت: یكی از علمای بزرگ نجف بله من یك روز راجع به یك آیه سوال كردم و او اثبات می‌كرد كه خدا جسم است اثبات می‌فرمودند این عالم نجف حَوزه علمیه نجف كه خدا جسم است گفتم به چه دلیل؟ گفت در آیه قرآن است ﴿وَ السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ﴾[[1]](#footnote-1) جدی می گفت، اسم آورد حالا من اسم نمی‌آورم اگر می‌آوردم كه شاخ درمی‌آوردید این عالم نجف و چیز می‌گفت خدا جسم است و دلیلش هم همین آیه شریفه است كه ﴿وَ السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ﴾ گفتم خب شما به او چی گفتید؟ گفت یك مقدار بهش نگاه كردم و گفتم معذور هستم نیاز به جواب دادن به شما نداریم دیگر، ثمره‌اش همین است این هم یكیش است آن وقت می‌گویند فلسفه نخوانید و فلسفه منهی‌ء است در روایت داریم كه فقهاءهم بانهم یمیلیون الی الفلسفه والتصوف بله آن روایت كذایی جعلیه آن وقت خود امام صادق می‌آید هشام بن حكم را می‌فرست می‌گوید برو باهاش بحث فلسفی بكن خود امام رضا مطالب فلسفی می‌داند موسی بن جعفر اینها توحید صدوق را نگاه كنید در توحید صدوق این روایاتی كه راجع به مسائل توحیدی و اینها آمده كدام یك از این روایات را شما می‌توانید با مسائل كلامی حل كنید با كلام كدامش را می‌توانید حل كنید؟ هركی می‌تواند بیاید حل كند شبهه ابن كُمونه را با كلام می‌شود حل كرد؟ عرض كنم حضورتان آن وقت این اعتباری را كه انسان از این اجزاء خارجی بدست می‌آورد كه جنبه سعی و شمولی دارد این اجزاء، این اعتبار كه بشود نوع این ماهیت كه بشود نوع از نظر عقلی قوامش به چی است؟ قوامش به جزء است و هر چیزی كه قوامش به امر دیگری باشد پس آن امر طبعاً مقدم بر این است لذا از این نقطه نظر جنس و فصل مقدم بر ما هستند عقلًا و خارجاً. ومعروض الجنسیة و الجزئیة شیء واحد جنسیت و جزئیت هر دو معروضش یكی است منتهی آن جنسیت معروضش نوعیت است آن جزئیت هم معروضش ماده است وهو ماهیة الحیوان كه ماهیت همان حیوان است والتغایر إنما هو بحسب اعتباره فی الأول لا بشرط شیء و فی الثانی بشرط لا. تغایری كه هست این است كه در اولی لابشرط است و شما می‌توانید حیوانیت را بر همه افراد سرایت بدهید در دومی بشرطلا است و فقط اختصاص به زید دارد ولی هیچ فرقی نمی‌كند اختصاص به زید داشته باشد این جنسیتش كه می‌شود ماده برای خود آن جسم خارجی، آن جزء خارجی است و قوامش به همان وجود خارجی است لابشرط باشد این همان اعتباری است كه آمده در ذهن شما و از این ماده یك مفهوم علمی در نفس خودش اخذ كرده آن مفهوم علمی را به همه سرایت می‌دهد و اسمش را می‌گذارد حیوان، فقط همین دیگر تفاوت از این نقطه‌نظر ندارند مطلب ششمی كه در اینجا در كلام مرحوم شیخ قابل تأمل می‌نماید این است كه أن ما هو الحیوان فی الخارج فهو بعینه الجسم آن حیوانی كه شما در خارج می‌بینید همان جسم است فکیف یکون الجسم بشرط لا موجوداً فیه مقدماً علیه. چگونه جسم كه در اینجا بشرط لا است موجوداً فی در حالی كه در آن موجود است در آن حیوان این چی باشد؟ این مقدم بر آن باشد از نقطه‌نظر باز گفتیم از نقطه‌نظر عقلی مقدم بر او باشد این هم همین مساله كه گفته شد و نیازی به چیز نداشت والجواب أن الجسم الذی هو مادة النفس موجود آخر غیر الجسم المحمول علی ما حصل من انضمام النفس إلیها در اینجا دو مطلب است كه به اصطلاح در همان صحبت عرض كردم جسمی كه ماده نفس است یك موجود است جسمی كه ماده برای نفس است یعنی نفس می‌آید و در این جسم حلول پیدا می‌كند یا اسمش را حلول بگذاریم كه غلط است یا بگوییم تعلق پیدا می‌كند كه این صحیح است یعنی نفس به این جسم تعلق پیدا می‌كند الان این نفس ما حلول در جسم نكرده ما ظرف نیستیم كه نفس بیاید حلول پیدا كند نفس مجرد است این لیوان ماده است شما در این شیشه را باز می‌كنید این آب را می‌ریزید توی این لیوان می‌گویید این آب توی این لیوان حلول كرده این كه اینها نفهمیدند حرف عرفا را و حلول و اتحاد را به معنای آب و لیوان گرفتند از عدم ادراك آنهاست اینها خیال كردند كه وقتی یك كسی مثل بایزید كه می گوید لیس فی جبتی الا اللَه یعنی خدا آمده با آن عظمت و اطلاقیت خودش آمده توی جبّه من خب هر احمقی می‌فهمد این حرف چرت و پرت است این دیگر نیازی به تفسیر و فلان و مسائل ندارد این كه می‌گوید لیس فی فی جبتی الا اللَه با اینكه بگوید خدا توی جُبه من است دوتاست یك وقت من می‌گویم خدا آمده توی جُبه من از آن آسمان آمده پایین حالا تصور كنیم این آسمان بالای كهكشان این بالا است سرمان را می‌كنیم بالا اینها اینطوری‌اند سرمان را بكنیم بالا پایین خدا نداریم عین آن یهودی رفت مسجد پیغمبر دید یك پیرمردی بالای منبر نشسته و فقط همین، كله‌اش را تكان می‌داد و گفت این كیست؟ گفت این جانشین رسول اللَه است گفت عجب! یك نگاه كرد و با خودش گفت ما كه نخوانده بودیم جانشین پیغمبر، نه پیغمبر نیاز به ریش دراز كردن ندارد این استحبابش فقط یك قبضه است حالا ما استحبابش هم نداریم گفت این یكی، یك مقدار نگاه كرد یك مقدار در و دیوار را نگاه كرد گفت چی است چرا در و دیوار را نگاه می‌كنی؟ گفت واللَه من گیج شدم گفت كجایی گفت من یهودی هستم، یهودی هستی نگفت بلند شو برو بیرون آقا این مسجد است برای چه آمدی، یهودی هستی ﴿إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ﴾[[2]](#footnote-2) بلند شو برو نه كاری نداشته باش نجس هم نیستی اشكالی ندارد لذا گفتند بمان این هم تا اینجایش بعد گفتند كه خب حالا برای چی آمدی اینجا در مدینه چكار داشتی؟ گفت واللَه من دیدم خدا به من عقل داده، فهم داده، ادراك داده، انصاف داده در كتابهایمان خواندم دیدم یك كسی یك پیغمبری آمده گفتم بدبخت نشوم آخرتم از بین نرود بیایم ببینم پیغمبر كیست؟ آمدند اینجا گفتند پیغمبر فوت كرده گفتند آنچه كه ما خواندیم پیغمبر جانشین دارد، خلیفه دارد، آمدم ببینم خلیفه‌اش كی است؟ گفتند: این خلیفه‌اش است گفت اه خیال كردی تا امتحانش نكنم قبول نمیكنم تا گفت امتحان نكنم یك دفعه همه رنگها پرید، شد گچ، خبر دارند بالاخره می‌دانند مساله چیست؟ رنگها شد گچ این كه من دارم می‌گوییم دارند قشنگ آن اوضاع را خوب متوجه بشوید تا وقتی كه پای امتحان نیاید مُلدرم مُلدرم می‌رود بالا تا می‌گویند آقا بیا بنشین مناظره، آقا بیا بنشین امتحان نه صلاح نیست! اصلًا صلاح نیست! اصلا نمی‌شود به هیچ وجه درست نیست و بزرگان هم هیچ وقت مناظره نمی‌كردند خب بسیار خب ایشان آمد و رفت.

 من در این قضیه‌ای كه اتفاق افتاده بود مساله‌ای كه یك كسی به مرحوم آقا جسارت كرده بود در كتابش البته پیغام فرستاده بودم قبلا من آماده هستم كه در یك مجمع علمی، فیضیه یا جای دیگر با شما مناظره كنم یك چند سال از این قضیه می‌گذرد و تا الان پاسخی داده نشده است! ولی بالاخره رسم و دیدن همین بوده. ولی ما باید ببینیم من دیروز كه می‌گفتم یك سری مطالب امیرالمؤمنین كی بوده وقتی من نمی‌فهمم بگویم آقا من سوادم اینقدر است بیش از این نمی‌فهمم كسی به من ایراد نمی‌گیرد نه امام زمان به من كار دارد نه امیرالمؤمنین كار دارد می‌گویند اینقدر بیشتر نمی‌فهمد یك وقتی می‌گویم نه من می‌فهمم بگویی می‌فهمم مچت را می‌گیرند یا باید فهم داشته باشی یا باید از عهده این سوالش بر بیایی شما كه علی را كنار می‌زنید خودتان فهمش را دارید پاسخ مردم را بدهید یا نه؟ بسیار خب علی می‌گوید من می‌روم در خانه می‌نشینم راحت‌تر هستم شما بیا جواب مردم را بده! جناب آقای ابوبكر هشتاد و نود ساله جواب مردم را بده كاریت ندارم یهودی كه می‌آید جواب بده نصرانی كه می‌آید جواب بده، بشو تو پیغمبر اصلًا خلیفه هیچی ما می‌گوییم پیغمبر تویی بعدش تو هستی درست اگر ما هم آن باشیم ما هم همان سُنی هستیم، تفاوتی نمی‌كنیم اینجاست كه مرحوم آقای حداد می‌فرمودند: همه مردم بهائی هستند این آن است یكی است اشهدان علی ولی اللَه بیخود می‌گوییم بهتر است نگوییم آبروی امیرالمؤمنین را هم نبری نگو، تا گفت امتحان همه رنگها پرید! دیگر گفتند خب چی بگوییم خب بپرس گفتند كه جناب آقایی كه بالای منبر هستی شما جانشین رسول اللَه هستید؟ چه كنیم مردم ما را انتخاب كردند، جانشین رسول اللَه را مردم انتخاب كردند صاف گذاشت توی كاسه‌اش، گفت حالا هرچی می‌خواهی بپرس گفت خدا كجاست؟ گفت بالا گفت پس زمین خدا ندارد گفت بزنید پدرسوخته را بیرونش كنید گفت اه من چی گفتم؟ آنكس كه می‌گوید: ﴿وَ السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ﴾ این همان است او خدایی كه آن بالا است جسم مگر نیست پس اینجا كه دیگر نمی‌شود خدا باشد پس شما كه می‌گویید ﴿وَ السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ﴾ چطور با این آیه قرآن اثبات جسمیت می‌كنی ولی آن دوتا چشمهایت كور بود كه ببینی می‌گوید: ﴿وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّماءِ إِلهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلهٌ﴾ چرا این را ندیدی كور بودی؟ فقط آن أیدٍ را رفتی دیدی؟ اگر آن ﴿وَ السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ﴾ این چه ماده‌ای است؟ ماده یا باید بالا باشد یا پایین، خب درست است پس بنابراین حالا آن آقا را نمی‌دانم شاید او پایین بوده، تو كه اثبات مادیت و جسمیت می‌كنی به این آیه، بغلش هم آن آیه هست كه می‌گوید: ﴿أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَه يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ما يَكُونُ مِنْ نَجْوي ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا أَدْني مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ ما كانُوا ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ إِنَّ اللَه بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيمٌ﴾ آن هم هست پس باید چكار كنی آقاجان؟ پس باید برای اینكه قرآن را بفهمی فلسفه را بروی بخوانی چاره نداری بكشی خودت را فایده ندارد حالا هی برو آیه بیاور هی روایت بیاور هی خواب بگو هی بگو معصوم است فلان اینطور فرموده بله همه‌اش فرمودند برای اینكه آیه را بفهمی باید فلسفه بخوانی باید عرفان بخوانی هرجا می‌خواهی بزنی برو بزن، نمی‌كنی هی روی خودت پرده می اندازی هی جهل خودت را بیشتر در نفس خودت و در انظار ثابت می‌كنی حالا انظار به جهنم، فكر خود بدبختت را بكن كه فردا كه می‌خواهی از این دنیا بروی آن وقت بهت می‌گویند قضیه چیست؟ مساله چیست؟ ما یك دفعه رفته بودیم درس خارج یك نفر، یك دفعه رفته بودم الان هم هست بحث راجع، آن موقع‌ها كه من تازه بحث‌های خارج را شروع كرده بودم و می‌دیدم چطور و این حرفهاست خیلی پانزده یا شانزده جا رفتیم یكی یك هفته طول می‌كشید می‌گفتیم برو بابا لقائش را به چی‌چی‌اش بخشیدیم یكی را یك ماه رفتیم بعد از یك ماه رفتیم بعضی‌ها را یك روز می‌رفتیم می‌گفتیم بخشیدیم بخشش‌های ما طول می‌كشید بعضی یك روزه، هفت روزه، یك ماهه اینها طول می‌كشید بعضی‌ها را خدا رحمت كند مثل حاج مرتضی حائری رفتیم و تا وقتی كه ایشان در قید حیات بود بودیم در خدمت ایشان و واقعاً از ایشان استفاده كردیم خدا رحمتشان كند مرد بی‌هوائی بود مرحوم حاج مرتضی حائری مرد بی‌هوا بود آنجایی كه نمی‌فهمید می‌گفت نمی‌فهمم وقتی كه ایشان درس مكاسب و خیارات می‌داد من وقتی كه به اصطلاح چیز بودم می‌رفتم بحث‌ها گاهی اوقات می‌گفت ببین جانم اینها را دیگر از من نپرس بلندشو برو از بابات بپرس من فقط تا اینجا باهات می‌توانم حرف بزنم خدا بیامرزد خیلی عالم صاف و ساده و دقیق تمام افرادی كه الان هستند دقتش ده برابر بود جداً می‌گویم در دقتش در آن موقع ایشان نظیر نداشت، ولی خب بالاخره ایشان فلسفه نخوانده بود و دیگر طبعاً یك اختلافاتی ما داشتیم خدا بیامرزد یك وقتی این قضیه یادم هست هر وقت فكر می كنم ناراحت می‌شوم كسالت قلبی داشت و آمده بودم دنبال ایشان به اتفاق یكی از دوستان با ماشینش ما ایشان را بردیم تهران ناراحتی قلبی داشت در ماشین نشسته بودیم عقب و در بین راه این مساله ولایت فقیه را من مطرح كردم، حالا بیچاره مرض قلبی و ما هم طلبه توی فكر نبودیم، این بابا پیرمرد است هفتاد ساله، هشتاد ساله ... ما حالیمان نبود، هیچی آمدیم یك دفعه عصبانی شد یك دفعه گفت: آقا دیوانه هم این ولایت را قبول ندارد، ندارد، ندارد تا چه رسد به عاقل بعد من گفتم بله آقاجان من منظورم ولایت امام است این را كه گفتم هیچی نگفت ولی باز خب بالاخره در همان مسائلی كه داشتیم خب ایشان به آن چیز نرسیده بود و این قضیه‌ای كه دیگر خلاصه هركسی بیاید و مدعی یك همچنین مطالبی باشد این طبعاً همانطوری كه گفتم ببینید احكام شرع احكام عقلی است هیچ وقت شرع ما را به خلاف عقل دعوت نكرده است هیچ وقت پیغمبر نیامده این كاغذی كه سفید است به من بگوید سیاه است دیده شده؟ هیچ وقت نگفته یا اگر كاغذ سیاه است این میكروفون‌های كه جلوی من است سیاه است بیاید بگوید اینها سفید است اگر بگوید باید دلیل بیاورد چرا من با وجود اینكه این میكروفون‌ها الان سیاه است چرا من می‌گویم سفید، اما اگر این پیغمبر بیاید بگوید سفید است همان عقلی كه دارد رسالت پیغمبر را ثابت كرد همان عقل می‌آید رسالت را ثابت نمی‌كند ما با همان عقل داریم آن را ثابت می‌كنیم مگر اینكه در اینجا عقل بیاید و بواسطه اتقانی كه در كلام او دارد برای امر او محملی قرار بدهد كه آن محمل از محدوده سعه وجودی عقل خارج باشد آن یك مطلب دیگری است كه این هم باز حكمش برمی‌گردد به همان، حالا شارع بیاید دنیا و آخرت و مال و جان و ناموس و زن و فلان و همه چیز را بدهد به دست كی؟ فرض كنید به دست چغندر فروشی كه دارد چغندرها را كیلویی پنج تومان می‌فروشد بگوید تو برو چی می‌شود؟ این همان مساله‌ای است كه این بزرگان نسبت به این مسائل حرف و نظر و اینها داشتند و خب ما مرحوم آقا كه خب جای خودش محفوظ كه ایشان راجع به حیطه ولایت معصوم واقعاً مطالبی ایشان دارند و ما هم بر همان سیره راجع به كیفیت این قضیه مبنای ما در این مساله است در این مبانی و این مساله است این تمام اینها بخاطر همین عدم مطالعات و این یافته‌هایی است كه ما خودمان را از آنها كنار نگه داشتیم و نتوانستیم مسائل را بفهمیم والجواب أن الجسم الذی هو مادة النفس موجود آخر غیر الجسم المحمول علی ما حصل من انضمام النفس إلیها ما دو جسم داریم یك جسم، جسم ماده ماده محض داریم یك جسمی داریم كه نفس به آن تعلق گرفته و این دو با هم تفاوت پیدا می‌كند جسمی كه ماده نفس است و نفس به او تعلق گرفته است یك موجودی است غیر از آن جسمی كه حمل می‌شود علی ما حصل من انضمام النفس الیها كه بر آن حاصل می‌شود از انضمام نفس به مجموع یك وقتی شما جسم را این را به اصطلاح انسان را در نظر می‌گیرید بعنوان انه لحم بعنوان انه عزم به این عنوان در نظر می‌گیرید این یك لحاظ جسمیت بین است یك وقتی می‌گویید این زید است این آدم است این انسان است این انسانی كه داری می‌گویی دیگر از این جسمیت آن فقط لحمیت مورد لحاظ نیست، اگر لحمیت موردلحاظ باشد باید مرده را هم بگویید دیگر مرده را كه نمی‌شود بگویی انسان است ما نمی‌توانیم بگوییم، الان مرده فقط یك لحم و عزم و اینها، این دو اعتباری كه شما دارید می‌كنید این همان دو اعتباری است كه این همان جنبه بشرط لائی است كه مقدم می‌شود بر او، پس آن جسمیتی كه جدای از تعلق نفس است آن مقدم است بر آن جسمیتی كه نفس به آن تعلق گرفته چطور اینكه در طول نشئه این تطورات حیات شما می‌بینید اول جنین است بعد مضغه میشود بعد علقه میشود تمام این ماده بودن را دارد این ماده بودن می‌آید یك صورت به اومی‌گیرد بعد دوباره می‌رود جلو یك صورت همان ماده صورت را عوض می‌كند تا اینكه می‌رسد به ﴿ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ﴾[[3]](#footnote-3) به آنجا می‌رسد فهاهنا جسمان موجودان ما در اینجا دو جور جسم داریم یكی جسم برای دیگر است یعنی آن ماده بودن جزء برای انسان بودن است برای زید بودن است آن ماده بودن صرف و تنها وهکذا فی کل نوع مرکب ترکیباً طبیعیاً این مساله در آنجاست

1. سوره الذاريات «٥١» آيه ٤٧ [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره توبه «٩» آيه ٢٨ [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره مومنون «٢٣» آيه ١٤ [↑](#footnote-ref-3)